

چرا افغانستان با طالبان معامله شد؟



مقدمه

قدرتگیری طالبان را رسانه‌های زیادی به «تصرف» تعبیر کردند. درحالیکه افغانستان با یک تجهیز لجستیکی و تسلیحاتی و دیپلماتیک از «خارج» و یک تسلیم‌طلبی مهندسی‌شده از «داخل»، تحویل طالبان شد. شخصیت‌های محلی زیادی در روزهای گذشته شهادت دادند که چطور هر جا در بدنه ارتش و نیروهای محلی اراده‌ای برای مقاومت وجود داشت، متحدان دولتی طالبان با دستور از بالا آنان را منع و واگذاری قدرت به طالبان را به آنان تحمیل کردند. نمونه‌ها زیادند: از نماینده فراه در پارلمان که روایت کرد چگونه در گیر و دار مقابله با طالبان، مشاور امنیت ملی افغانستان شخصاً با والی تماس می‌گیرد و فرمان می‌دهد که در برابر طالبان مقاومت نکنند [1]؛ تا نمونه ولایت غزنی، که با همکاری والی و بگو و بخند تحویل طالبان شد [2]؛ تا وزیر دفاع وقت که گفت «دست‌های ما را از پشت بسته بودند.» [3]

تحویل دادن میلیاردها دلار تجهیزات نظامی آمریکایی به طالبان - [4] آن هم در حالی که دو سال قبل از این در موقعیت مشابهی آمریکا هنگام بیرون کشیدن از مرز کوبانی تجهیزات نظامی خود را بمباران کرده بود - [5] نشان

می‌دهد که خواست و اراده آمریکا این بوده که حتی اگر هم در شهرهایی مقاومت مسلحانه علیه طالبان صورت گیرد، به سرعت در هم بشکند.

اما این ائتلاف خارج و داخل برای بازگرداندن طالبان به قدرت، یک شبه رخ نداد. این دسیسه، ثمره ده سال همکاری و مذاکرات محرمانه و پشت پرده یا علنی آمریکا، چین، روسیه، پاکستان، ترکیه و ایران با طالبان بود که در کنفرانس دوحه صرفاً شکل رسمی به خود گرفت.

چرا افغانستان به طالبان تحویل داده شد؟ چرا قدرتهای منطقه و جهان که ندرتاً بر سر امر مشترکی توافق می‌کنند، این بار در یک ائتلاف جامع کمک کردند تا طالبان قدرت در افغانستان را به دست گیرد؟

قبل از ورود به این بحث، بهتر است نگاهی به تاریخ دولت‌سازی مدرن در افغانستان داشته باشیم.

دولت-ملت‌سازی از بیرون

تاریخ معاصر افغانستان، روایتی از کشورسازی مهندسی‌شده‌ای است که با اراده استعمار انگلیس و روس از دل اقلیم چندقومیتی افغانستان [6] بیرون کشیده شد. از دو قرن پیش حائل بودن این سرزمین بین مرزهای دو امپراتوری انگلستان (هند) و روس باعث شد که افغانستان، زمین تنازع بیرونی ابرقدرتهای جهانی شود: سه جنگ انگلستان (۱۸۳۹ و ۱۸۷۸ و ۱۹۱۹)، بعدها تنازع شوروی و آمریکا در زمین افغانستان (۱۹۸۹-۱۹۷۹) و در آخر حمله ۲۰۰۱ ناتو به افغانستان و تبدیل این کشور به زمین تنازع آمریکا-روسیه، پاکستان-هند، ایران-آمریکا و عربستان و تسویه خرده‌حساب‌های دیگر.

به مدت صد سال است که مسأله اصلی این سرزمین، ایجاد «دولت ملی» برای پیوستن به سرمایه‌داری جهانی بوده است. اگر عبدالرحمان خان در اواخر قرن ۱۹ با سرکوب اقلیت‌های قومی و دینی تا مرز نسل‌کشی، تغییر بافت جمعیتی-قومیتی و غیره، گام مهم این پروژه را -یعنی یکپارچگی ملی و تسلیم اقوام «سرکش»- محقق کرد، در عوض دولت‌های پس از او (امان‌الله خان و ظاهرشاه) سعی داشتند با مدرن‌سازی ارتش، قضا، آموزش و پرورش، مؤسسات حکومتی و غیره، گام‌های بعدی این پروژه را تکمیل کنند، اما به دلیل ضعف حکومت مرکزی و شکاف عمیق شهر و روستا [7]، زور ملاکان و قبایل بر شاه می‌چربید و اغلب این اصلاحات یا با شورش قبایل و دهقانان از روستاها به سمت پایتخت لغو می‌شد (براندازی امان‌الله) یا در بهترین حالت محصور به پایتخت و چند شهر بزرگ می‌ماند (ظاهرشاه).

پروژه اصلاحات ارضی و حزب دموکراتیک خلق

پنجاه سال بعد از اقدامات امان‌الله خان برای ایجاد یک دولت مدرن، افغانستان هنوز به عنوان یک جامعه عمدتاً دهقانی و قبیله‌ای با شکاف عمیق بین پایتخت و مناطق روستایی مانده بود، تا آنکه داوودخان در ۱۹۷۵ عزم آن کرد که این قفل را با اجرای «اصلاحات ارضی» بگشاید. در آن زمان ۲٪ از زمین‌داران بزرگ، بیش از ۷۰٪ اراضی کشاورزی افغانستان را در اختیار داشتند. به محض شروع طرح، مخالفت گسترده ملایان و خوانین با این اصلاحات، باعث تزلزل موقعیت داوودخان شد و در کمتر از دو سال از شروع اصلاحات ارضی، این بار حزب

دموکراتیک خلق با یک کودتای نظامی بر سر کار آمد تا اصلاحات ارضی داود را با سرعتی بیشتر از سر گیرد (از جمله مصادره اراضی مازاد بر سقف مالکیت خوانین و مازاد اراضی نهادهای مذهبی بدون پرداخت غرامت). (مُلاها دهقانان را با این شعار که هدف این سیاست‌ها نابودی دین است، شوراندند. مجدداً شورش از روستاها علیه پایتخت کلید خورده بود.

علیرغم اصلاحات مهم دو دوره داودخان و حزب دموکراتیک خلق خصوصاً در حوزه زنان (مثل طرح اجباری کردن سوادآموزی به دختران، لغو ازدواج اجباری و...) اما این اصلاحات در روستاها با موفقیت اجرا نشد. برخی معلمان زن که برای سوادآموزی به دختران و زنان به روستاها می‌رفتند، با تحریک ملاها کشته می‌شدند. روایت‌هایی وجود دارد که بسیاری از دهقانان به خاطر سرسپردگی ذهنی و عاطفی به خان، حتی از قبول اراضی تقسیم‌شده خوانین هم سر باز می‌زدند. از طرفی نقل شده که بسیاری از مأموران حکومتی که برای اجرای قانون اصلاحات ارضی به روستاها می‌رفتند حتی به زبان روستاییان نمی‌توانستند تکلم کنند. نتیجه آنکه برخلاف انتظار، این اقدامات به جای جلب حمایت دهقانان به سمت حکومت، به شورش علیه حکومت مرکزی انجامید.

دلایل ناکامی برنامه اصلاحات ارضی و سایر اصلاحات مشابهش را می‌توان به دو دسته درونی و بیرونی تقسیم کرد. دلیل اول به ماهیت طبقاتی خود «حزب دموکراتیک خلق» برمی‌گردد. این حزب برخلاف نامش یک حزب توده‌ای (از نوع کارگری یا دهقانی) نبود. این حزب از دل جامعه روشنفکری کابل، کارگزاران دولت، نظامیان و حتی بخشی از سرمایه‌داران تجاری نحیف کابل زاییده شده بود؛ معلمان شاید کارگری‌ترین قشر هوادار حزب در شهر بودند؛ آن هم در جامعه‌ای که فقط ۵٪ جمعیت شهرنشین و ۲٪ جمعیت روستایی‌اش باسواد بود.

نزدیکی بنیانگذاران حزب دموکراتیک خلق به حکومت سلطنتی افغانستان به قدری بود که از سال‌ها قبل در بدنه اجرایی نظام سیاسی و اصلاحات دوره ظاهرشاه-داودخان نقش داشتند. نفوذ این حزب در حکومت داودخان (به دلیل نزدیکی داود به شوروی) از چند سال قبل تشدید شده بود. عراق نیست اگر گفته شود **کودتای ثور** امتداد برنامه‌ها و سیاست دوره داودخان بود. این حزب به خاطر نفوذش در ارتش، در یک جابجایی ناگهانی قدرت به شیوه کودتایی به قدرت رسید. همانطور که «مشروطه‌خواهی» امان‌الله‌خان و «پارلمان‌سازی» ظاهرشاه و بعدها «جمهوری‌خواهی» داودخان (همگی از اعضای خانواده سلطنتی) حاصل مبارزه طبقاتی و فشار از پایین نبود، نوع قدرت‌گیری و برنامه‌های حزب خلق نیز به همان صورت ناشی از مبارزه و دینامیسم جامعه افغانستان نبود. [8]

حزب خلق، ضعف ناشی از نداشتن قدرت انقلابی توده‌ها را با گلوله کادرهایش جبران کرد و به همین خاطر هم برای اجرای برنامه‌هایی که الزاماً باید به اتکای «پشتوانه توده‌ای» صورت می‌گرفتند، به زور و اجبار مکانیکی متوسل شد. مشابه این نوع دولت‌سازی‌های کودتایی (به جای انقلاب از پایین) بارها با هدایت شوروی در اقمار توسعه‌نیافته‌اش شکل گرفته بودند. ناگفته پیداست این سیاست شوروی بدون حذف و تصفیه و کشتار انقلابیون مستقل صورت نمی‌گرفت.

در عموم کشورهای توسعه‌نیافته اقماری شوروی که با همین روش به کمپ شوروی پیوسته بودند، «دولت» به عنوان یک دستگاه بوروکراتیک، سرسپرده سیاست‌های شوروی و مستقل از اراده طبقاتی جامعه از بالا در آن جوامع قرار می‌گرفت. از این مرحله به بعد نیز انواع و اقسام دعوای و ترورها و تسویه‌های درونی برای تقسیم

صندلی قدرت، بازتابی از جنگ مافیایی بوروکراسی حاکم بود و نه حاصل ستیز طبقاتی یا اختلافات برنامه‌ای و اصولی (نگاه کنید به نحوه حذف و تسویه‌های درونی حزب دمکراتیک خلق).

به طور خلاصه حزب خلق، «ارتش» را جایگزین «طبقه» و «کودتا» را جایگزین «انقلاب» کرد. بنابراین وقتی که ائتلافی از زمین‌داران و ملایان، توده‌های وسیع دهقانی را برای شورش بسیج کردند، رژیم «خلق» بدون پشتوانه «خلق»، فقط زور اسلحه ارتش را برای نگه داشتن قدرتش داشت. نتیجه این ماجراجویی سیاسی، جنایاتی بود که به اسم کمونیسم علیه مردم و مخالفان (از جمله هزاران نیروی چپ‌گرای منتقد) تمام شد. دعوت رژیم به اشغال نظامی افغانستان از سوی شوروی، صرفاً امتداد منطقی سیاستی بود که با کودتای دو سال قبلش کلید خورده بود. و اما عامل بیرونی دیگر را به جز نقش شوروی، باید در کارکردی جست که آمریکا (در قالب عملیات سایکلون) در افغانستان ایفا کرد. در اواخر دهه ۷۰ میلادی (خصوصاً پس از حمله شوروی به خاک افغانستان)، مقاومت‌های خودجوش مردمی در برابر سربازان روس صورت گرفت؛ اما آمریکا در چهارچوب رقابت‌های جنگ سرد، این مقاومت‌های پراکنده را زیر بیرق «جهاد» تقویت کرد. میلیاردها دلار پول و سلاح آمریکایی از مجاری رسمی و غیررسمی به نیروهای بنیادگرای مجاهد اختصاص داده شد (به همین نسبت و بیشتر دلارهای سعودی). در عرض چندسال، تمام نیروهای ملی‌گرا، جمهوری‌خواه، مشروطه‌خواه و چپ از صحنه سیاسی افغانستان حذف شدند و در عوض بنیادگرایان جهادی (مجاهدین) عین قارچ از داخل و خارج سبز شدند و با تجهیز و تسلیح و آموزش نظامی و آتش ایده‌های جهادی، موفق به زمین‌گیر کردن شوروی در خاک افغانستان شدند.

زمانی که مجاهدین قدرت یک منطقه را به دست گرفتند، اسناد مالکیت زمین‌های توزیع‌شده را آتش می‌زدند و اراضی را به ملاکان برمی‌گرداندند. بررسی آمار دهقانان بی‌زمین [9] که بزرگترین منتفع‌اصلاحات ارضی بودند) از دهه ۷۰ تا ۹۰ میلادی تصویری از نحوه معکوس‌سازی این سیاست را نشان می‌دهد:

سال	درصد دهقانان بی‌زمین
۱۹۷۰	۳۵%
۱۹۷۸	۱۹%
۱۹۷۹	۲۰%
۱۹۹۰	۳۰%

جدول ۱- مقایسه آمار دهقانان بی‌زمین افغانستان در دو دهه

روش‌های جنگی مجاهدین به نقل از خبرنگار روزنامه واشنگتن پُست (و قبل از آنکه پروژه سفیدسازی آن‌ها تحت عنوان «مبارزان آزادی‌خواه» [10] کلید بخورد) در ۱۹۷۹ چنین نقل شده بود: «تاکتیک محبوب آن‌ها برای شکنجه، بریدن بینی، گوش و آلت تناسلی اُسرا و سپس کندن پوست آن‌هاست.» [11]

در واقعیت هر فرقه‌ای از مجاهدین که خشن‌تر و بی‌رحمانه‌تر می‌جنگید، حمایت مالی و لجستیکی بیشتری از آمریکا و متحدانش می‌گرفت، از آن جمله فرقه گلبیدین حکمتیار بود که از سال‌ها قبل با اسیدپاشی‌های سریالی‌اش بر زنان کم‌حجاب شناخته می‌شد.

عموماً حمایت آمریکا از مجاهدین را به پس از حمله شوروی به افغانستان نسبت می‌دهند، درحالی‌که امروز دیگر فاش شده که حمایت آمریکا از جهادی‌ها شش ماه «پیش از» ورود شوروی به خاک افغانستان آغاز شده بود [12] و [13].

خلاصه آنکه این جنگ ده ساله زهدانی شد برای خلق نسخه هیولواروی از اسلام سیاسی که تا پیش از این هرگز به این شکل در خاک افغانستان جایی نداشت. بعد از آن که شوروی مغلوب سیاست‌های توسعه‌طلبی جنگی خود در افغانستان شد و بیرون کشید، اینک نوبت آزمون این نوزاد اسلام سیاسی جدید رسیده بود: مجاهدین.

پروژه دولت‌سازی در اقلیم هزار دولت جنگ‌سالاران (دهه ۱۹۹۰)

تثبیت یک دولت اسلامگرای واحد اما در عمل سخت‌تر از آن بود که آمریکا تصورش را می‌کرد. حالا جهادی‌های سابق بر سر تقسیم غنائم با یکدیگر به مشکل بر خورده و هر کدام بر سر یک گردنه، اعلام حکومت خودخوانده می‌کردند. افغانستان تبدیل به اقلیم هزار دولت و بهشت جنگ‌سالاران شده بود و دولت اخوانی کابل (برهان‌الدین ربانی - احمدشاه مسعود) هم عمر کوتاهی داشت. تجاوز، غارت، کشتار، مصادره اراضی از سوی جنگ‌سالاران و در یک کلام قانون جنگل خلاصه وضعیت این دوران بود. منبع درآمد اصلی این جنگ‌سالاران در این دوره، کشت و فروش مواد مخدر بود. در عرض یک دهه تولید مواد مخدر در افغانستان از ۱۰۰ تن در سال (دهه هفتاد) به ۲۰۰۰ تن در ابتدای دهه نود رسیده بود. [14]

در چنین شرایطی بود که تعدادی از جهادی‌های سابقاً مجاهد (به رهبری ملا عمر) مجهز به یک ایدئولوژی بنیادگرا «تر» (طالبان‌سیم) عزم‌شان را برای دولت‌سازی جزم کردند. ملا عمر سربازانش را از میان کمپ‌های پناهندگی افغانستانی‌ها در پاکستان برگزید؛ بسیاری از سربازان طالبان، جوانان و نوجوانان یتیمی بودند که به عنوان زائده‌های ۱۵ سال جنگ داخلی افغانستان، عمرشان در کمپ‌های پناهندگی پاکستان گذشته بود. نه کشاورزی و کار بر روی زمین و زندگی روستایی در افغانستان را می‌شناختند و نه با فرهنگ اجتماعی افغانستان آشنا بودند. تمام عمر آن‌ها در مکتب‌خانه‌های مذهبی کمپ‌های پناهندگی گذشته بود (مکتب‌خانه‌هایی که با پول سعودی و کمک دولت پاکستان نسخه‌ای از اسلام سلفی در آنجا آموزش داده می‌شد). جذابیت ایدئولوژی ناب طالبانی برای ایجاد یک مدینه فاضله اسلامی، این کودکان جنگ را به دور خود جمع کرده بود. جنگ طالبان با جنگ‌سالاران افغانستان (که هر یک به جاده‌ها، روستاها و شهرها یورش می‌بردند و کارشان تجاوز و غارت و یغمای مردم بود) و تحمیل حکمرانی قانون (ولو خشن) در جنگل بی‌قانونی، در ابتدا باعث جلب حمایت مردم برخی روستاها از طالبان شد. اما مهم‌تر به نظر آن می‌آمد که مُشت آهنین طالبان که با خودش وعده ایجاد یک دولت یکپارچه را می‌داد برای آمریکا جذاب‌تر باشد، به طوری که در چشم‌برهم‌زدنی، کاندیداهای سابقش برای پروژه دولت‌سازی (ربانی-شاه مسعود) را بفرود و مؤتلف جدیدش را این بار در قامت طالبان بیابد. ارزیابی آمریکا آن بود که ایدئولوژی طالبانی، پتانسیل تحقق سریع یک دولت یکپارچه و تأمین امنیت سرمایه در افغانستان را دارد و چنین هم شد. درحالی‌که جنگ‌سالاران مجاهد وفادار به آمریکا (ربانی-مسعود)، با عجز و

ناباوری از آمریکا تقاضا می‌کردند که به آنان پشت نکند و درحالی‌که گزارش احکام خشن شریعت طالبان به رسانه‌ها درز کرده بود، سخنگوی امور خارجه آمریکا با سیگنال دادن به متحدان جدیدش، اجرای احکام شریعت طالبان در افغانستان را «بی‌ایراد» خواند. [15] نماینده عضو کمیسیون روابط خارجه سنای آمریکا نیز با استقبال از فتح کابل از سوی طالبان، از اینکه بالأخره «نیروی توانسته یک حکومت در افغانستان بسازد» ابراز خوشنودی کرد. [16]

از آن سو درحالی‌که فعالان حقوق زنان در خاک آمریکا با برپایی تظاهرات و طومار و... صدای اعتراض علیه همدستی دولت آمریکا با طالبان را بلند کرده بودند [17]، دولت کلینتون نقداً شرکت‌های نفتی آمریکایی را به سمت معامله با طالبان سوق داده بود. مدیر شرکت آمریکایی Unocal در زمان فتح کابل به دست طالبان، این واقعه را «بسیار مثبت» ارزیابی کرده و آن را پیش‌درآمد «دولت یکپارچه» در افغانستان خوانده بود. اندکی بعد همین شرکت برای پیشبرد پروژه ۴,۵ میلیارد دلاری‌اش در آسیای میانه وارد گفتگو بر سر انتقال خط لوله با طالبان شد. معامله‌ای که سالانه تا ۱۰۰ میلیون دلار درآمد نصیب طالبان می‌کرد. علاوه بر این شرکت یونوکال و شرکای نفتی سعودی‌اش با اسم رمز «صلح»، لابیگر آشتی‌دادن دو جناح مجاهدی و طالبانی برای ایجاد یک دولت واحد شدند (که البته به سرانجام نرسید).



حضور نمایندگان طالبان در تگزاس برای مذاکره با سرمایه‌گذاران شرکت نفتی آمریکایی یونوکال (دسامبر 1997)

پیش‌روی ملامعمر بدون ورود جنگجویان تازه‌نفس طالبانی‌اش از خاک پاکستان و این دو بدون چراغ سبز آمریکا ممکن نبود. آمریکا در مقام استراتژیست، پاکستان مجری و عربستان سعودی تأمین‌کننده مالی پروژه‌ای شدند که از یک دهه قبل جهادیسیم و حالا طالبانیسم را به افغانستان گره زده بود.

حمایت ضمنی آمریکا از طالبان تا سال ۱۹۹۸ (یعنی در زمان حمله بن‌لادن به سفارت آمریکا در کنیا و تانزانیا) ادامه داشت. پس از این حملات، آمریکا درخواست تسلیم بن‌لادن از سوی دولت طالبان را کرد و با امتناع طالبان از تودیع او روابط آمریکا و طالبان شکرآب شد.

بازگشت به پروژه دولت‌سازی جدید در افغانستان (۲۰۰۱ تا

(۲۰۱۰

از سال ۲۰۰۱ آمریکا برای پروژه دولت‌سازی بعد از عقب‌راندن طالبان، دست‌چینی از «وفادارترین» جنگ‌سالاران و جهادی‌های سابقاً مؤتلفش را به دور هم جمع کرد. امثال این قماش (کرزای- عبدالله)، در کنار تعدادی تکنوکرات صادراتی از دانشکده‌های جنگی اروپا و آمریکا (مانند اشرف غنی کارمند سابق بانک جهانی) شاکله هیأت حاکمه جدید کابل را شکل دادند.

منتها یک دهه طول کشید تا به آمریکا ثابت شد که این دولت دست‌ساخته و محدود به «کابل» (درست مثل دهه ۹۰ میلادی) قادر به تحقق کارکردهای یک «دولت» در سطح کشوری نیست.

تبدیل جنگ‌سالاران سابق به یک طبقه نوکیسه رانتی (۲۰۰۱ به

بعد)

دولت دست‌نشانده کابل بعد از سقوط طالبان (یعنی همان جهادی‌های دلاری دیروز و بیزنس‌من‌های امروز، همان‌ها که بزرگترین منبع درآمدشان در دهه ۹۰، غارت و تصرف و مصادره اراضی و کشت تریاک و تولید مواد مخدر بود)، حالا با رسیدن به کاخ ریاست، فرصت را مناسب دوشیدن دلارهایی دیدند که به اسم «وام» و «کمک» و «برنامه فقرزدایی» و «بازسازی» به افغانستان پمپاژ می‌شد. رشوه‌ها و اختلاس‌ها و دزدی‌های نجومی‌شان، افغانستان را به سرعت به پله‌های ترقی کسب صدر فهرست فساد دولتی دنیا رساند! موضوع به قدری لوٹ شده بود که حتی سفرهای خارجی عادی سیاسی دولت‌مردان افغانستانی مثل کرزای چنان پرتجمل و لوکس برگزار می‌شد که بارها سوژه و دستمایه تمسخر روزنامه‌های اروپایی قرار می‌گرفت.

از آنجاییکه اقتصاد غیرصنعتی شهرهای افغانستان کاملاً وابسته به نظام توزیع دولت بود، این فساد دولتی به معنای بلعیدن سهم خدمات شهری و در نتیجه فقیرسازی شهرنشینان بود. حالا بعد از فقط چند سال از شروع حمله آمریکا به افغانستان، یک طبقه نوظهور و نوکیسه رانتی دولتی شکل گرفته بود که نه انگیزه و اراده‌ای برای جنگ با طالبان داشت و نه اصلاً تمایلی به خروج آمریکا از خاک افغانستان. برای آن‌ها اتفاقاً تداوم جنگ، ضامن

رانت‌هایی بود که به اسم «کمک‌های مالی خارجی» یا «پیمانکاری برای ارتش آمریکا» یکر است به جیب‌شان واریز می‌شد.

نمونه «گل‌آغا شیرزی» مثال ملموسی در این مورد به دست می‌دهد؛ یک جنگ‌سالار سابق و جنایتکار جنگی که به همراه کرزای در دهه ۹۰ زیر نظر سی‌آی‌ای آموزش دیده بود. شیرزی بعد از ورود آمریکا به افغانستان، یک بیزینس سودده پیمانکاری برای رفع نیازهای ارتش آمریکا به راه انداخت؛ از اجاره زمین تا فروش سوخت و مصالح و جور کردن کارگران مزدی برای آن‌ها. به خاطر اعتماد آمریکایی‌ها، صندلی‌های قدرت دولتی (از مشاور و وزیر تا والی) به او داده شد. عملکرد او به عنوان والی قندهار به خوبی مشت نمونه خروار از کارنامه جنگ‌سالار-بیزینس‌من‌های افغانستان را نشان می‌دهد که دولت رسمی افغانستان را شکل می‌دادند.

آمریکا پس از پس گرفتن قندهار از طالبان، حکمرانی آن را به شیرزی سپرد. در مدت حکمرانی او کشت و قاچاق مواد مخدر نسبت به دوران طالبان رشد 50 درصدی کرد (خود او منتفع اصلی تجارت مواد مخدر بود)، درحالیکه وضعیت امنیت عمومی مردم در سایه دزدی، قاچاق و تجاوز به زنان و کودکان بدتر شد. [18] او همچنین در طول مدت مسئولیتش با ایجاد یک نظام مالیات‌گیری خودساخته (غیرقانونی) از تجار، طبق تخمین دولت آمریکا ۳۰۰ میلیون دلار اختلاس و درآمدزایی کرده بود. به همین ترتیب در مقام والی ننگرهار، دلارهای خارجی که به اسم کمک مالی برای پروژه‌های بازسازی می‌رسید را به سمت قرارداد با شرکت‌های پیمانکاری خودش (از جمله شرکت ساختمان‌سازی جمال‌بابا) هدایت می‌کرد. در ولایت ننگرهار هم باز همان روش مالیات‌بندی غیرقانونی (یا خراج‌گیری) از تجار را هم پیاده کرد. وقتی با افشای اخبار فسادش، دولت مرکزی فرمان توقف این مالیات‌بندی‌های غیرقانونی را داد، شیرزی حامیان محلی‌اش را سپر کرد تا از آن طفره رود و در نهایت هم برای اینکه رسوایی بیشتر ادامه پیدا نکند، منابع مالی ناشی از این مالیات‌ها را -با حفظ کارکرد- به خیریه شخصی‌اش [19] تغییر داد!

نمونه شیرزی تصویری از وابستگی انگل‌وار این نوکیسه‌گان جدید (جنگ‌سالاران قدیم) به آمریکا و متقابلاً آمریکا به آن‌ها را نشان می‌دهد. غارت‌ها و دزدی‌های افرادی مثل شیرزی و کرزی هرگز بر متحدان غربی‌شان پوشیده نبوده، اما چنانکه پیش از این بارها به صراحت گفته‌اند، فسادهای این نوکیسه‌گان برای آمریکا مادامی که «خط قرمز» سیاسی آمریکا را رد نکنند، قابل اغماض است. [20]

این اغماض البته مادامی برای آمریکا معنا داشت که این دست‌نشانده‌گان، «مسأله اصلی» را در خاک افغانستان برای آمریکا حل کنند (یعنی ایجاد دولت یکپارچه)! منتها بعد از یک دهه جنگ فرسایشی و میلیاردها دلار هزینه آمریکا می‌دید که هنوز نیمی از خاک افغانستان در دست طالبان است و مسأله دولت‌سازی (یعنی سلطه سرزمینی، قانون و ارتش واحد) در نقطه صفر یا فقط کمی جلوتر قرار دارد. در همین زمان با شروع خیزش‌های مردمی خاورمیانه (بهار عربی)، توجه ناتو به سمت جبهه‌های جدیدتر و زودبازده‌تری (لیبی و سوریه) برای دخالت نظامی جلب شد. در اینجا بود که اتاق‌های فکر آمریکا استراتژی «شمول طالبان» در دولت افغانستان را در دستور کار قرار دادند.

تبدیل طالبان از «دولت در سایه» به دولت رسمی

چنانکه گفتیم تحویل دادن افغانستان به طالبان، ثمره حداقل ده سال مذاکرات محرمانه و پشت پرده آمریکا و دیگر رقبایش بود که در کنفرانس دوحه صرفاً شکل رسمی و علنی به خود گرفت.

سال ۲۰۱۰، یعنی بعد از تقریباً یک دهه جنگ، آمریکا به این نتیجه رسید که قدرت دولتی را بین طالبان و فرقه‌های مختلف مجاهدین تقسیم کند. به عبارتی حالا که یک فرقه از مجاهدین به تنهایی قادر به ادای وظیفه «دولت‌سازی» نبود، اینک ائتلافی از این فرقه‌ها (از حکمتیار و ملابرادر تا کرزای و...) مسأله دولت‌سازی افغانستان را در شراکت با هم حل کنند. نوکیسه‌هایی مثل کرزای-عبدالله که در ولع تثبیت قدرت بودند، از همان سال ۲۰۱۰ با آغوش باز به استقبال این پروژه رفتند. حالا دیگر اینجا و آنجا کرزای در رسانه‌های غربی، طالبان را «برادران» خویش خطاب می‌کرد «که مشکلی با آمریکا ندارند». [21] کرزای دلال جوش دادن این معامله در قالب مجمعی متشکل از «جنگ‌سالاران، ملایان و تروریست‌ها» با عنوان «شورای عالی صلح» شد. خبرهایی از اسکورت محرمانه رهبران طالبان با هواپیماهای ناتو از پاکستان به کابل برای مشارکت در مذاکرات سال ۲۰۱۰ به گوش رسید. [22] دولت‌های منطقه که از مذاکرات محرمانه آمریکا و طالبان مطلع شده بودند برای به دست گرفتن ابتکار عمل دوستی با طالبان از یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

ترکیه در سال ۲۰۱۱، با ایجاد «کنفرانس استانبول» پیشگام چندجانبه‌کردن مذاکرات بین‌المللی با طالبان شد. در این کنفرانس که از همان زمان به شکل سالانه با حضور نمایندگان طالبان برگزار می‌شد، ابرقدرتهای آسیا (از جمله چین و روسیه) و قدرت‌های منطقه (ترکیه و سعودی و ایران و پاکستان) مستقیماً وارد گفتگو و مشاوره با طالبان برای ورودشان به عرصه حکمرانی افغانستان شدند.

این قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای به کمک فاسدترین و فرصت‌طلب‌ترین «برادران طالبان» (یعنی باند کرزای-عبدالله-غنی) پشت درهای بسته برای تعیین سرنوشت مردم افغانستان تصمیم می‌گرفتند.

قطر در سال ۲۰۱۳ دفتر رسمی طالبان در دوحه را افتتاح کرد. چین در سال ۲۰۱۴ میزبان رهبران طالبان در پکن شد. [23] آمریکا در سال ۲۰۱۶ گلبدین حکمتیار را از لیست تروریستی درآورد. سپس دو سال بعد ملابرادر (بنیانگذار و رهبر فعلی طالبان) و انس حقانی (از دیگر از رهبران طالبان) و تدریجاً هزاران عضو طالبان و فرماندهانشان را از زندان آزاد کرد. درحالی‌که حملات انتحاری طالبان در میان مردم عادی (و نه سربازان نظامی) هنوز ادامه داشت، آمریکا چنان مشتاق «بستن معامله» بود که دست‌نشاندهایش دیگر حتی به خود زحمت دروغ و بزرگ کردن چهره ارتجاعی‌شان را هم نمی‌دادند. پشت درهای بسته دست در دست طالبان می‌فشرده و جلوی صحنه آشکارا از گفتگوی بدون پیش‌شرط با طالبان می‌گفتند [24] یعنی بدون پیش‌شرط توقف بمب‌گذاری‌ها یا پذیرش حق زنان یا پذیرش قانون اساسی و....

در همان سال ۲۰۱۸ روسیه هم میزبان رهبران طالبان در مسکو شد. حالا دیگر طالبان به مثابه یک «دولت در سایه» متحدان بین‌المللی‌اش را پیدا کرده بود. پشت طالبان به این متحدان بین‌المللی به قدری گرم شده بود که خواهان حذف رقیب افغانستانی (هیأت حاکم) در این دست نشست‌های بین‌المللی شد و همین امر نیز اتفاق افتاد! این بار دیگر قدرت‌های دنیا با طالبان بدون حضور هیأت حاکمه کرزی-عبدالله-غنی نشست‌های دیپلماتیک

می‌گذاشتند. طرح گذار از دولت فشل و ناکارآمد حاکم بر افغانستان به یک دولت مقتدر طالبانی کلید خورده بود و همه طرفین از چنین طرحی باخبر بودند، الا خود مردم افغانستان!

باند کرزای-عبدالله-غنی و سایر تبهکاران و دزدان حاکم که تغییر جهت باد را از مدت‌ها قبل دریافته بودند، به درستی بُرد، بقا و حفظ منافع خود را در گروهی همکاری همه جانبه با طالبان می‌دیدند. بدین گونه بود که افغانستان با یک همدستی خارجی و داخلی، تحویل طالبان شد.